

بسم الله الرحمن الرحيم

وعندهم إما نفس الماهيات كما في طريقه الرواقين أو اتصافها بوجوداتها كما في قاعده المشائين
فإذن هذا الوجود الرباطي ليس طباعه أن تبين تحقق الشيء في نفسه بالذات بل إنه أحد اعتباراته التي عليها
إن كانت و أما الوجود الرباطي الذي هو إحدى الرباطتين في الهليه المركبه فنفس مفهومه يباين وجود
الشيء في نفسه

جعل يا به نفس وجود يا به ماهيت و يا به اتصاف ماهيت به وجود مي خورد

عرض شد که جعل يا به نفس وجود مي خورد يا به ماهيت مي خورد و يا به اتصاف ماهيت
به وجود؛ يعنى ارتباط ماهيت به وجود. ماهيات متفرّره هستند وجود هم همین طور، وجود خودش به
نفسه تقرّر دارد و آن وجود حق است. اتصاف ماهيت به وجود است که جعل به او تعلق مي گيرد در
واقع جعل برای برقراری آشتی بين ماهيت و وجود می آید نه اینکه جعل خودش چیزی را ایجاد کند.
يعنى اراده و مشيت حق وقتی تعلق می گيرد به وجود، تعلقش به وجود این نیست که ماهيت درست
بشود. ماهيت را متصف به وجود می کند يعنى ربط بين ماهيت و بين وجود در اینجا ملاک برای جعل
است. قول سوم توالی فاسد زیاد دارد هم بنا بر قول به اصاله الماهيه در طريقه رواقين و هم بنا بر قول
اصاله الوجود در طريقه مشائين. اتصاف چیزی نیست جز یک انتزاع و چون چیزی نیست نمی تواند
جعل به او تعلق بگیرد به عبارت دیگر ظرف اتصاف بعد از تحقق ظرف خارج است. و تا موصوفی
نباشد اتصافی معنا ندارد و اتصاف انتزاع ذهن است که در ذهن موجود است و در خارج تحققى ندارد
بناء علی هذا، در هر کدام از اینها باشد فرقی نمی کند. وجود اشیاء در اینجا عین ارتباط با مبدأ اول و
علت اولی است و برای خودشان هیچ نوع ثباتی ندارند. این قاعده، قاعده علیت و معلولیت است که
همه آن را قبول دارند.^۱

^۱ سؤال: همین اشکالی که در اتصاف موجود است در جعل بر وجود نیز وارد است اگر وجود قبل از اینکه جعل به او
تعلق بگیرد موجود باشد که چرا دیگر به او جعل تعلق بگیرد.

جواب: این که می گوئیم جعل به وجود می خورد نه اینکه جعل چیزی است که از خارج می آید عارض بر وجود می شود.
چیزی غیر از وجود نیست، همان تغیر و تبدل وجود را ما جعل می نامیم. و الا جعل عرضی نیست که عارض بر وجود
بشود.

تطبیق متن

وعندهم بنا بر قائلین به اصالت وجود «اما نفس الاهیات» معلول عبارتست از خود ماهیات، یعنی ماهیت را ماهیت کردن، ماهیت را در خارج شیء کردن، کما فی طریقه رواقیین او اتصافها بوجوداتها و اتصاف ماهیت به وجود، ارتباط بین ماهیت و بین وجود عبارت است از مجموع و معلول. کما فی قاعده المشائین فإذن هذا الوجود الربطی این وجود رابطی لیس طباعه آن تباین تحقق شیء فی نفسه بالذات طبعش این نیست که با تحقق شیء فی نفسه بالذات مابینت داشته باشد یعنی این وجود رابطی که به آن معنای دوم است و معنای ناعتی هست اینطور نیست که با خود تحقق شیء مابینت داشته باشد. بلکه خودش تحقق شیء فی نفسه است. منتهی دو اعتبار در آنجا لحاظ می شود. یکی به لحاظ شیء ما به این می گوئیم موجود و یکی به لحاظ ارتباط با آن علتش ما این را لحاظ می کنیم. به لحاظ شیء باشد از احوالات خود شیء است وقتی که می گوئیم «البیاض موجود» موجود وصف برای بیاض است و از احوالات بیاض است. گاهی می گوئیم «البیاض موجود لهذا الكتاب» در اینجا ما وجود بیاض را مستند به کتاب قرار دادیم. زمانی شما وارد اتاق می شوید چشم شما فقط به بیاض می افتد دیگر نمی دانید این بیاض، بیاض کتاب است یا بیاض، پارچه است. سفیدی را می بینید اما کتاب را نمی بینید. در اینجا می توانید بگوئید رفتم در این اتاق و بیاضی دیدم از شما سؤال می کنند این بیاض چه بود می گوئید نمی دانم. برای مرتبه دوم می آئید دست می زنید می بینید این سفیدی کتاب بود. ما در اینجا دو چیز داریم یک بیاض داریم و یک کتابی که متصف به بیاض است در وهله اول وجود را بر خود بیاض حمل می کنیم پس وجود از احوال خود شیء می شود. در وهله دوم وجود بیاض را برای کتاب اثبات می کنیم. پس بیاض وصف و نعت برای منوع می شود که خود کتاب است. این دو اعتباری است که در وجود رابطی داریم. اعتبار اول وجود محمولی است برای ناعت، اعتبار دوم وجود ناعت است برای منوع. آنوقت به اعتبار دوم وجود رابطی می گویند الوجود رابطی لیس طباعه ان تباین تحقق شیء و فی نفسه بالذات بل انه احد اعتباراته التی این وجود از اعتباراتی است که بر ماهیات و ناعتی که در اینجا تحقق پیدا می کند؛ حمل می شود و اما الوجود الربطی الذی هو احدی الربطین فی الهلیه المركبه اما آن وجود رابطی که به معنای رابط است و ما برای عدم خلط بین این دو «یاء» آن را حذف کرده ایم که فقط ربط

بین محمول که نعت برای موضوع است ربط بین عالم و بین زید است بنا بر قول به وجود رابط، آن وجود رابطی یکی از دو رابطتینی است در هلیه مرکبه، که ربط بین آن موضوع و محمول است فنفس مفهومه یباین وجود الشیء فی نفسه خود مفهوم این وجود رابط مبانیت دارد با وجود شیء فی نفسه، دیگر در آنجا وجود شیء فی نفسه نداریم. وجود شیء فی غیره است معنای آن وجود رابط معنای حرفی است و معنای حرفی هیچگاه لحاظ استقلالی ندارد. اگر لحاظ استقلالی بشود معنای اسمی می شود. شما وقتی که می گوئید «سرت من البصره الی الکوفه»، سیر کردم از بصره، اینجا در ذهن شما يك نقطه خاص که بصره باشد نمی آید فقط آن سیر و بصره در نظر شما هست. اما بین سرت و بصره معنای دیگری در نظر هست و آن این است که فقط بصره بنای برای تکلم نیست و فقط سرت ملاک برای تکلم نبوده است بلکه حالتی بین سیر و بین بصره وجود داشته که اسم آن حالت را ما می گذاریم معنای حرفی. یعنی این حرکت من از بصره شروع شده نه از شام، حرکت من از بصره شروع شده نه از عراق. به این حالت می گویند معنای حرفی، که این معنای حرفی لحاظ استقلالی ندارد. اگر این لحاظ را لحاظ استقلالی کنید یعنی او را از مقوله اضافه خارج کنید که از معقولات ثانیه است، معقولات ثانیه فلسفی از مقولات أعراض می باشند. این دیگر اضافه نیست، می شود «الابتداء کان من البصره» در اینجا ابتداء برای شما يك معنای مستقلی است. به جهت اینکه ابتدائیت را شما در قبال انتهائیت تصور می کنید. ابتدا، توسط، انتها، این ابتدائیت و توسط و انتهائیت را که تصور می کنید تمام اینها حکایت از آن می کند که شما يك معنای استقلالی و يك معنای اسمی را در نظر می آورید. ولی معنای وجود شیء فی نفسه با این فرق می کند. و فی قولنا البیاض موجود فی الجسم اعتباران وقتی که می گوئیم «البیاض موجود فی الجسم» دو اعتبار است. اعتبار تحقق البیاض فی نفسه اول اینکه می توانیم بگوئیم البیاض موجود این اعتبار تحقق بیاض است فی نفسه پس این موجود، فی نفسه هست یعنی وجود بیاض وجود فی نفسه است و وجود محمولی است و این کان فی الجسم و اگر چه بیاض در جسم است ولی ما برای خود بیاض يك حساب جدا باز می کنیم. و هو بذلك الاعتبار محمول لهل البسیطه این وجود، به این اعتبار محمول واقع می شود برای هل بسیطه، یعنی اگر گفتیم «هل البیاض موجود» و شما گفتید: بله، البیاض موجود، این «هل البیاض موجود» يك قضیه هلیه بسیطه است. و این موجود، محمول برای این موضوع واقع شده است. این می شود وجود فی نفسه،

منتهی فی نفسه لغيره. والآخر أنه هو بعينه فی الجسم و اعتبار دوم اینکه همین بیاض بعينه در جسم است و بدون جسم تحقق ندارد. وهذا مفهوم آخر غير تحقق البياض فی نفسه این يك معنای دیگر است، تحقق بیاض فی نفسه شیء، و وجود البياض للقرطاس شیء آخر. پس دو لحاظ در اینجا هست و این کان هو بعينه تحقق البياض فی نفسه ملحوظا بهذه الحیثیه این وجود البياض للقرطاس بعينه همان وجود است برای بیاض در خارج يك وجود است. عقل تحلیل می کند به يك وجود فی نفسه و يك وجود فی غيره. که بیاض در کتاب باشد. در حالتی که این وجود بیاض برای قرطاس به عینه، همان تحقق بیاض است فی نفسه. یعنی در عالم اعیان، در عین خارجی يك تعین بیشتر نیست و يك وحدت بیشتر نیست. و إنما یصح أن یكون محمولاً فی الهل المركبه صحیح است اینکه محمول واقع بشود در هل المركبه. بگوئیم البياض موجود للکتاب، که در اینجا موجود، محمول برای هل مرکبه واقع شده و مفاده أنه حقیقه ناعتی لیس وجودها فی نفسها لنفسها بل للجسم مفاد وجود بیاض برای کتاب این است که این بیاض يك حقیقت وصفیه است که وجودش فی نفسها لنفسها نیست بل للجسم است. وجود فی نفسه دارد اما فی نفسه للجسم لا فی نفسه لنفسه که جواهر باشد. ثم وجود الشیء الناعتی حالا وجود شیئی ناعتی مثلا وجود بیاض بعد أن یؤخذ علی هذا الوجه بعد از اینکه روی این جهت اخذ شد یلحظ علی نحوین دو نحو لحاظ می شود یعنی وقتی که ما وجود يك شیء را، که ناعتی هست لحاظ بکنیم از حیث استنادش به يك منعوت، دو لحاظ در اینجا می شود تاره ینسب إلى ذلك الشیء فیکون من أحواله يك وقت استناد به همین شیء داده می شود می گوئیم «البياض موجود» وجود را برای بیاض ثابت می کنیم. ما کاری به کتاب نداریم می گوئیم در این اتاق بیاض هست کاری نداریم که این بیاض برای کتاب است یا برای فرش است یا برای دیوار است. می گوئیم بیاضی در این اتاق وجود دارد، پس ما وجود را برای خود بیاض ثابت کردیم این از احوال شیء می باشد که بیاض است. وتاره إلى المنعوت گاهی می گوئیم که سفیدی برای کتاب است. یعنی وجود بیاض را نسبت به منعوت می دهیم که کتاب است. فیقال الجسم موجود له البياض وجود بیاض برای جسم است فیکون بهذا الاعتبار من حالات المنعوت به این اعتبار وجود شیء از حالات منعوت است که کتاب یا جسم باشد. وعلی قیاس ما تلوناه علیک در این قیاس یقع لفظ الوجود فی نفسه أيضا بالاشترک العرفی علی معنین لفظ وجود فی نفسه بواسطه اشتراك عرفی، نه اشتراك

حقیقی، یعنی معانی قریبه بر دو معنا حمل می شود أحدهما بإزاء الوجود الربطی بالمعنی الأول در قبال وجود رابطی به معنای اول، که وجود رابط است و وجود فی غیره دارد. مقابل وجود فی غیره می شود وجود فی نفسه. و یعم ما لذاته عمومیت دارد آن که فی نفسه و لذاته است وهو الوجود فی نفسه و لنفسه آن وجود فی نفسه است و لنفسه، مثل وجود جواهر یا مختصرات، مبدعات. و ما لغیره شامل می شود وجود فی نفسه لغیره را کوجود الاعراض و الصور مثل وجود اعراض، اعراض وجود فی نفسه دارند به دلیل اینکه ما می توانیم آنها را موضوع قرار بدهیم. و محمولش را وجود محمولی بیاوریم. بگوئیم «البیاض موجود» پس بیاض وجود فی نفسه دارد ولی لغیره است باید در غیر تحقق پیدا بکند این وجود برای خودش نیست این وجود از جسم است اگر جسم نبود بیاضی هم نبود. وهو الوجود فی نفسه این وجود فی نفسه است لا لنفسه بل لغیره و الآخر ما یک وجود فی نفسه داریم منتهی بإزاء الربطی بالمعنی الآخر به ازاء رابطی به معنای اخیر، که وجود ناعتی باشد. یعنی در قبال وجود رابطی یک وجود فی نفسه هم در اینجا داریم وهو ما یختص بوجود الشئ لنفسه و آن وجودی است که اختصاص دارد به وجود شئ و لایکون للنوعات و الأوصاف و این وجود نعتی و وجود عرضی نخواهد بود. بلکه شامل جواهر و غیر جواهر هم می شود حتی و مبدعات را هم شامل می شود. این در قبال وجود ناعتی است که وجود لغیره است. و الحاصل أن الوجود الربطی وجود رابطی بالمعنی الاول مفهوم تعلقی لایمکن تعقلها علی الاستقلال یک مفهوم تعلقی بالغیر است، مفهوم اضافی است که به تنهایی نمی توانیم آن را تعقل کنیم. در هر صورت در مقوله اضافه، تعقل طرفین لازم است. وهو من المعانی الحرفیه این مفهوم اضافه و این وجود رابط از معانی حرفیه است معنای حرفی یعنی، و انسان نمی تواند ادراک معنای حرفی را بکند الا به لحاظ الطرفین. اگر شما بخواهید ادراک معنای الی را کنید الی یعنی الانتهاء، باید بگوئید: «سرت من البصره الی الکوفه» یعنی وجود بصره و وجود کوفه در تعقل معنای الی دخیل است. این معنا، معنای تعلقی و غیر استقلالی است. ویستحیل أن یسلخ عنه ذلك الشأن و محال است که این شان، از معنای حرفی که معنای تعلقی است سلب بشود و به استقلال به آن نگاه کنید این امکان ندارد. اگر به استقلال به آن نگاه کردید دیگر حرف نیست، اسم می شود ویؤخذ معنی اسمیا و اخذ می شود به معنای اسمی بتوجیه الالتفات إلیه شما التفات را متوجه این معنای اسمی می کنید فیصیر الوجود المحمولی می گوئید

الابتدائیه خیر من الانتهائیه، یا الابتدائیه مفترق مع الانتهائیه، الابتدائیه هكذا، الابتدائیه موجوده. این که الابتدا می گوئید دلیل بر این است که معنای اسمی را لحاظ کردید اما اگر بخواهید همان معنای حرفی را با توجه به مقوله اضافه لحاظ کنید این امکان ندارد شما لحاظ استقلالی به آن داشته باشید نعم ربما یصح أن یؤخذ نسبیا غیر رابطی بله می توانید همین معنای حرفی را تبدیل به معنای اسمی کنید. و دیگر در این صورت ربط در اینجا وجود ندارد ربط از بین می رود و بالمعنی الثانی و به معنای دوم که معنای اسمی است مفهوم مستقل بالتعقل هو وجود الشیء فی نفسه مفهومی است که وجود شیء فی نفسه دارد که البته این وجود شیء فی نفسه عرض است چون نعت برای منوعات واقع می شود. می توانیم بگوئیم الابتدائیه موجوده. این وجود فی نفسه دارد و إنما لحقته الإضافة إلى الغير بحسب الواقع خارجا عن ماهیه موضوعه ملحق می شود او را اضافه به غیر. یعنی به این ابتدائیت اضافه به غیر ملحق می شود به حسب واقع، خارج از ماهیت موضوعش.^۱

فله صلوح أن یؤخذ بها هو هو این صلاحیت دارد که با هو هو اخذ بشود. فیکون معنی اسمیا وقتی که ابتدائیت را با هو هو شما تصور کردید این می شود معنای اسمی. و می شود در غیر اخذ بشود

^۱ سؤال: عرض را نمی خواهد بگوید ثانی

جواب: بله

سؤال: عرض را نمی گوید

جواب: عرض است دیگر این عرض است

سؤال: در ابتدائیت مثلا خود عرض که در دامن جوهر است

جواب: نه، خود عرض که از باب مقوله اضافه نیست

سؤال: نه از باب اینکه در دامن غیر است یعنی فی الواقع عرض فی نفسه لحاظ بشود

جواب: نه این به عرض کاری ندارد به معنای حرفی کار داریم معنای حرفی که الآن تبدیل به اسمی شده این معنای اسمی گر چه ما این را لحاظ استقلالی می کنیم ولی در خارج این قائم بالغیر است. یعنی بالاخره این هم عرض است همین معنای اسمی جوهر که نیست عرض است. می گوییم الابتدائیه، الابتدائیه آیا این عرض است یا خودش موضوع است؟

سؤال: عرض است ولی می خواهیم بگوئیم این عرض شامل أعراض هم می شود.

جواب: بحث ما راجع به وجود رابط است تبدل وجود رابط به رابطی است وقتی که تبدل شد از معنای مقوله اضافه که از مقولات ثانیه فلسفی است بر می گردد به معنای استقلالی، به معنای استقلالی که برگشت اسمی می شود. حالا که اسمی شد وجود فی نفسه پیدا می کند وجود فی نفسه پیدا کرد عرض است و این عرض باید ملحق به یک غیر بشود.

یعنی معنای تعلقی پیدا بکند، آنوقت می شود معنای حرفی و این به خاطر آن کیفیت لحاظ است بخلاف الإضافات المحضه و النسب الصرفه به خلاف اینکه معنای حرفی اخذ بشود و اضافه محضه و نسب صرفه آورده بشود در اضافه محضه و نسب صرفه، فقط معنای حرفی لحاظ شده است شما نمی توانید بدون توجه به طرفین آن معنای استقلالی را که ربط بین دو شیء است لحاظ کنید و هذه الأقسام متأتیه فی العدم تمام این اقسام که درباره وجود گفتیم؛ وجود رابط، رابط به معنای اول، رابط به معنای دوم، وجود فی نفسه در مقابل رابط اول، وجود فی نفسه در مقابل رابط به معنای اخیر، در عدم هست علی وزان ما قيل فی الوجود بر وزان آن که در وجود است. الا اینکه يك مسأله هست که ایشان فرمودند، این که در عدم ربط نیست در عدم سلب ربط است. یعنی همان وجود رابط در عدم هم هست منتهی سلب وجود رابط در عدم است. وقتی که ما می گوئیم «لیس زید بعالم» ایجاد ربط نمی کنیم با لیس بین زید و بین عالم، بلکه به وزان موجهه مرکبه در اینجا سلب وجود رابط می کنیم از موضوع و از محمول، آنوقت در مقابلش عدم فی نفسه است. آن عدم فی نفسه در قبال وجود رابط به معنای اول است در مقابل رابط به معنای دوم هم هست. لغیره باشد و هلم جری. و کثیرا ما يقع الغلط من اشتراك اللفظ، از اشتراك لفظ رابط و رابطی، چون هر دو را رابطی می گوئیم، رابطی به معنای اول، رابطی به معنای دوم. غلط پیدا می شود. فلو اصطلاح علی الوجود الرابط لأول الرابطین اگر ما به جای وجود رابطی، وجود رابط بگوئیم به معنای اول و الرابطی للأخیر رابطی را بگوئیم للأخیر، اسم وجود ناعتی را رابطی بگذاریم. و بازائهما الوجود المحمول به ازاء این دو وجود محمولی بگوئیم لأول المعینین یعنی در قبال آن وجود رابط، از باب اضافه ما آن را وجود محمولی بگوئیم. و الوجود فی نفسه للأخیر وجود فی نفسه را بگذاریم برای اخیر، این وجود فی نفسه دیگر لغیره نیست بلکه لنفسه است. و در مقابل وجود أعراض وجود فی نفسه را برای جواهر بگذاریم، این جواهر هم جواهر مادی باشد. هم مبدعات باشد و هم هو الله تعالی باشد. هر سه اینها را وجود فی نفسه بگوئیم. و کذا فی باب العدم این بهتر است يقع الصیانه عن الغلط و همچنین درباره عدم نیز همین را بگوئیم دیگر اشتباهی نمی شود. در وجود رابطی به معنای اول اصطلاح رابط را به کار می بریم.

وقتی که می گوئیم وجود رابط، عبارتست: از ربط بین عالم و بین زید که این از باب مقوله

اضافه است و از جزء معقولات ثانی فلسفی می‌باشد و وجود رابطی را فقط در وجود ناعتی به کار می‌بریم. عالم را بر زید، بیاض را برای کتاب، صور ذهنیه را برای نفس، صورت را برای ماده اینها را وجود رابطی می‌نامیم. در قبال اینها وجود فی نفسه لِنفسه است که وجود فی نفسه آن وجودی است که قائم به خود است، سواء اینکه جزء جواهر باشد یا اینکه مبدعات باشد یا غیر از اینها باشد.